



**برنامه گنج حضور با اجرای پرویز شهبازی
را در سایت زیر تماشا فرمایید.**

www.parvizshahbazi.com



پیغام عشق

قسمت هزار و پنجاه و هفتم





خانم سمیه



خلاصه شرح ابیات مثنوی و دیوان شمس، موضوع برنامه ۹۴۱ گنج حضور، بخش سوم

عاشق هر پیشه‌ای و مطلبی
حق بی‌آلود اول کارش، لبی
-مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۴۶

انسان شیفته هر حرفه و مطلوبی باشد و از هر چیزی خوشش بیاید مسلماً خداوند دهان و مذاق روح او را با آن شیرین و پر حلاوت کرده و می‌گذارد مزه آن را بچشد.

چون بدان آسیب در جست آمدند
پیش پاشان می‌نهد هر روز بند
-مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۴۷

همینکه عاشق هر فن و کاری تحت تأثیر آن علاقه و کشش آغازین برای رسیدن به آن فن و کار به جست و جو می‌پردازد، خداوند هر روز مانع و سدّی پیش روی او قرار می‌دهد و می‌گوید باید از این چالش‌ها و مانع‌ها بگذری.

چون در افگندش به جُست و جویِ کار
بعد از آن در بست که کابین بیار

-مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۴۸

همین که خداوند، طالب آن فن و کار را به جست‌وجوی آن وامی‌دارد، یک جایی، در را به روی او می‌بندد و می‌گوید مهریه را بیاور. [تمثیل این است که دختری را به پسری نشان می‌دهند، وقتی پسر عاشق او شد، خانواده دختر در را می‌بندند و می‌گویند که باید مهریه و شیربها بدهی، این تمثیل در مورد خداوند هم صدق می‌کند او خودش را به ما نشان داده و ما عاشق او شدیم و مرتب او را در این چیز و آن چیز جست‌وجو می‌کنیم و او هر لحظه مانعی جلو ما می‌گذارد و وقتی به اندازه کافی جست‌وجو کردیم، خداوند می‌گوید باید کل من‌ذهنیات را بدهی تا به من زنده شوی.]

هم بر آن بو می تَنند و می روند
 هر دمی راجی و آیس می شوند
 -مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۴۹

راجی: امیدوار
 آیس: ناامید

عاشقان و طالبانی که به دنبال الست و زنده شدن به زندگی حرکت می کنند و به سعی و تلاش می پردازند، در هر لحظه امیدوار و ناامید می شوند. [بنابراین باید به کار روی خود ادامه دهند و کم کم من ذهنی را کوچک کرده و همانندگی ها را بیندازند.]

هر کسی را هست اُمید بَری
 که گشادندش در آن روزی دری
 -مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۵۰

هر کسی به امید دست یابی به نتیجه و مقصودی تلاش می کند که در نهایت روزی دری به رویش باز شود.

باز در بستندش و، آن درپرست
بر همان امید آتش پا شده‌ست

—مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۵۱

درپرست: پرستنده‌ی در، یعنی کسی که مراقب و امیدوار گشوده شدن در مقصود است.
آتش پا: شتابان و تیزرو

اما دوباره آن در را به رویش می‌بندند و آن درپرست یعنی کسی که در ذهن گیر کرده و محتوای ذهن را
می‌پرستد به امید گشوده شدن دوباره در مقصود، آتش پا شده است یعنی با عجله ذهنی، به تلاش و کوشش
دست می‌زند.

چون درآمد خوش در آن باغ آن جوان
خود فرو شد پا به گنجش ناگهان
-مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۵۲

همین که آن جوان عاشق از ترس داروغه، شبانه به باغ وارد شد، ناگهان پایش به گنجینه‌ای برخورد و معشوق خود را دید. [بعبارتی ترس از یک چیزی و یا یک وضعیت بد و ناامیدی از چیزهایی که ذهن نشان می‌دهد سبب می‌شوند که ما فضاگشایی کنیم و به خدا پناه آورده و مرکز ما عدم شود و وارد باغ فضای یکتایی شویم.]

مر عَسَس را ساخته یزدان سبب
تا ز بیم او دود در باغ، شب
-مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۵۳

مشیت خداوند، حادثه بد و داروغه که منبع بدی است را وسیله‌ای قرار داد تا آن جوان از روی ترس، در شب ذهن، فضا را باز کرده و مرکزش را عدم کند و به باغ فضای یکتایی پناه ببرد و معشوق خود یعنی خدا را در آن جا بیابد.

بیند آن معشوقه را او با چراغ
طالب انگشتی در جوی باغ

-مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۵۴

در نتیجه وقتی وارد باغ شد دید که معشوقش با فانوس مشغول جست‌وجو در جوی باغ است تا انگشت مفقود شده خود را پیدا کند. [به بیانی دیگر وقتی انسان با فضاگشایی در اطراف اتفاق بد، وارد باغ فضای یکتایی می‌شود، معشوق خود یعنی خداوند را می‌بیند که با فانوس فضای گشوده‌شده در جوی باغ که از غیب می‌آید، مشغول جست‌وجو برای یافتن انگشت پادشاهی حضور است، تا آن را به انسان بدهد و او را به خودش زنده کرده و پادشاه کند. (در حقیقت خداوند این جست‌وجو را توسط خود انسان که امتداد اوست ترتیب می‌دهد.)]

پس قرین می کرد از ذوقِ آن نفس
با ثنایِ حق، دعایِ آن عسس
-مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۵۵

در این لحظه بود که آن جوان که نماد هر انسانی است وقتی به باغ یکتایی رسید، از شدت ذوق و شوق خداوند را سپاس گفت و در حین شکرگزاری خود، آن داروغه و حادثه بد و ترسی که سبب شد وارد باغ یکتایی شود را نیز دعا کرد.

که زیان کردم عسس را از گریز
بیست چندان سیم و زر، بر وی بریز
-مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۵۶

می گفت: خداوندا، من با فرار کردنم به داروغه زیان وارد کردم، زیرا اگر او مرا می گرفت، من به او جریمه می پرداختم، حال که من فرار کردم و پولی نپرداختم، تو بیست برابر آن، طلا و نقره بدو عطا فرما.

از عَوانی مر ورا آزاد کن
آنچنانکه شادم، او را شاد کن
-مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۵۷

خداوندا، او را از مقام و منصب داروغگی و از این مردم‌آزاری که برخاسته از من‌ذهنی است آزاد کن و همانطور
که من الآن شادم او را شاد فرما، یعنی کمک کن که من‌ذهنی او نیز مثل من فرو بریزد و حقیقتاً شاد شود.

سعد دارش این جهان و آن جهان
از عَوانی و، سگی‌اش وارهان
-مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۵۸

خداوندا او را در این جهان و آن جهان سعادت‌مند فرما، کارش را خجسته کرده و از منصبِ داروغگی و خوی
تهاجمِ سگانه‌اش آزادش کن.

گرچه خُوی آن عَوان هست ای خدا
که همواره خَلق را خواهد بلا
-مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۵۹

خداوندا، اگر چه داروغه همواره خواهانِ گرفتاری و بلا برای مردم است.

گر خبر آید که شه جُرمی نهاد
بر مسلمانان، شود او زفت و شاد
-مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۶۰

زفت: درشت، بزرگ، ستبر، ضخیم؛ در اینجا منظور، سرحال و بانشاط شدن است.

برای مثال، هرگاه خبری برسد که پادشاه مسلمانان و یا شهروندان را جریمه کرده و باید آن‌ها را اذیت کنید، داروغه با نشاط و خوشحال می‌شود.

ور خبر آید که شه رحمت نمود
از مسلمانان فگند آن را به جود
-مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۶۱

و هرگاه خبری برسد که پادشاه از روی بخشندگی و بزرگواری، مسلمانان و شهروندان را مورد لطف و رحمت
قرار داده و آنها را بخشیده است. [ادامه معنا در بیت بعد]

ماتمی در جان او افتد از آن
صد چنین ادب‌ارها دارد عوان
-مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۶۲

آن داروغه از بزرگواری، لطف و بخشندگی شاه نسبت به مردم، اندوهناک و ناراحت می شود. بنابراین داروغه
صدها نوع از این بدبختی‌ها دارد.

او عَوَان را در دعا درمی کشید
کز عَوَان او را چنان راحت رسید

—مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۶۳

آن جوان، مرتب آن داروغه را دعا می کرد زیرا که به وسیله او به این لطف و راحتی و شادی رسیده بود. [داروغه نماد من ذهنی ما و من های ذهنی دیگران است. اگر ما در مقابل ضرر آن ها مقاومت نداشته باشیم، ملامت و ناله نکنیم، خاصیت های من ذهنی را نشان ندهیم و فضا را باز کنیم، وارد فضای یکتایی می شویم، بنابراین برای آن من ذهنی، که اتفاق بد را برای ما به وجود آورده و سبب شده وارد فضای یکتایی شویم دعا می کنیم.]

بر همه زهر و، بر او تریاق بود
 آن عوان پیوند آن مشتاق بود
 -مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۶۴

آن داروغه اگر برای عموم مردم به منزله زهر، تلخ و ناگوار بود اما برای آن جوان به مثابه پادزهر و درمان کننده بود. زیرا او سبب شد که آن جوان به دلبرش برسد و این وصل به وجود بیاید.

پس بد مطلق نباشد در جهان
 بد به نسبت باشد، این را هم بدان
 -مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۶۵

پس نتیجه می‌گیریم که در این جهان، اتفاق بد مطلق وجود ندارد. بلکه بدی، نسبی است، چراکه ممکن است حادثه‌ای برای کسی بد و برای دیگری خوب باشد.

در زمانه هیچ زهر و قند نیست
که یکی را پا دگر را بند نیست

-مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۶۶

در این زمانه هیچ زهر و قندی وجود ندارد که برای کسی پا و برای دیگری زنجیر پا نباشد.

مر یکی را پا، دگر را پای بند
مر یکی را زهر و، بر دیگر چو قند

-مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۶۷

هر وضعیت و حادثه‌ای در این جهان، ممکن است برای کسی به منزلهٔ پا باشد و او را حرکت و پویایی بخشد و ممکن است همان چیز برای دیگری به منزلهٔ پابند و زنجیر گردد و او را از حرکت باز دارد. همینطور ممکن است یک چیز برای کسی مانند زهر کشنده باشد و برای دیگری مانند قند شیرین.

با تشکر:

تنظیم کننده متن: سمیه

گوینده: سمیه



خانم لیلا



خلاصه شرح ابیات مثنوی و دیوان شمس، موضوع برنامه ۹۴۱ گنج حضور، بخش چهارم

زهر مار، آن مار را باشد حیات
نسبتش با آدمی باشد مَمات

-مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۶۸

مَمات: مرگ

برای مثال، زهر مار برای خود مار بسیار خوب است زیرا به وسیله آن از شر دشمنان خود می‌رهد و حیات خود را حفظ می‌کند اما همان زهر نسبت به انسان شر محسوب می‌شود زیرا موجب مرگ او می‌گردد.

خلقِ آبی را، بُودِ دریا چو باغ
خلقِ خاکی را بود آن مرگ و داغ

-مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۶۹

دریای فضای یکتایی برای «خلق آبی»، کسانی که اهل حضور هستند مانند باغ و بوستان است اما همان دریا برای «خلق خاکی» که اهل ذهن هستند مرگ و داغ به بار می‌آورد.

همچنین بر می‌شمر ای مرد کار
نسبت این، از یکی کس تا هزار

-مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۷۰

مرد کار: انسان لایق
 ای انسان لایق که در جهت زنده شدن به زندگی روی خودت کار می کنی، این مثال‌ها یکی دو تا نیست بلکه من فقط برای روشن شدن مطلب یکی دو مثال آوردم و اَلَّا تومی توانی در باب نسبی بودن امور دنیا هزاران مثال دیگر پیدا کنی. [هیچ اتفاقی نیست که در جهان بد مطلق باشد. بد مطلق موقعی است که ما من ذهنی داریم و با دید ذهن می بینیم.]

زید، اندر حقّ آن شیطان بُود
 در حق شخصی دگر، سلطان بُود

-مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۷۱

مثال دیگر، زید ممکن است در نظر کسی مانند شیطان جلوه کند اما همین زید ممکن است در نظر دیگری به صورت سلطان یا انسان معنوی جلوه کند. [مولانا سلطان است زیرا انسانی معنوی است که از دست همانیدگی‌ها راحت شده است.]

آن بگوید: زید صدیق سنی ست
وین بگوید: زید، گبر کشتنی ست

-مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۷۲

صدیق: امین، درستکار، نیکومنش
گبر: کافر

آن یکی می گوید: زید، امینی راستین و بلندمرتبه است اما این یکی می گوید: زید، کافر کشتنی ست.

زید یک ذات است، بر آن یک جنان
او برین دیگر همه رنج و زیان

-مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۷۳

جَنان: قلب، دل
جَنان: سپر
جَنان: باغ و بوستان

زید ذات خداوندی است. این ذات در نظر کسی که ذهن همانیده دارد مانند سپر و تکیه‌گاه است اما در نظر دیگری مانند رنج و زیان جلوه می‌کند.

گر تو خواهی کو تو را باشد شگر
پس ورا از چشمِ عشاقش نگر

-مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۷۴

اگر تو می‌خواهی که آن زید نسبت به تو شیرین و محبوب باشد، پس از چشمِ عشاقش او را بین.

منگر از چشمِ خودت آن خوب را
بین به چشمِ طالبان، مطلوب را

-مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۷۵

تو از چشمِ من ذهنی‌ات به آن زیبارو نگاه نکن بلکه به چشمِ طالبان و عاشقان که چشمِ زندگی دارند به آن مطلوب که خود خداوند است، بنگر. [خلاصه مطلب و جان کلام این است که هر چیزی در این جهان با ذهن می‌بینیم نسبی است و نمی‌تواند بد مطلق باشد، بد مطلق اصلاً نداریم، درحالی که ذهن گاهی اوقات مطلق می‌بیند و می‌گوید این چیز بد است. طرز نگاه ما به یک چیز، بستگی به ما دارد.]

چشم خود بر بند ز آن خوش چشم، تو
 عاریت کن چشم از عشاق او
 -مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۷۶

خوش چشم: عارفان دیده‌ور و بینادل؛ در اینجا به معنی معشوق حقیقی است.
 چشم من ذهنی خود را از دیدن آن معشوق زیبارو فروبند و برای آنکه زیبایی حقیقی او را بینی برو از عشاق او،
 از مولانا، چشم نظر قرض کن. [یعنی وقتی به معشوق حقیقی، به خداوند، رسیدی دیگر دید خودت را کنار
 بگذار.]

بلک ازو کن عاریت چشم و نظر
 پس ز چشم او به روی او نگر
 -مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۷۷

بلکه باید از معشوق حقیقی، از خداوند، چشم و دید نظر قرض کنی و با آن چشم نظر به روی خدا نگاه کنی.

تا شوی ایمن ز سیری و ملال
گفت: کان الله له زين ذوالجلال

-مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۷۸

سیری: دل سیری، دلتنگی

تا از دل سیری و خستگی دیدن به وسیله من ذهنی در امان و رها باشی. از این رو خداوند گفته است: «هر کس برای خدا باشد، خدا نیز برای اوست.» [یکی از مشکلات من ذهنی سیر شدن است. ما با چشم من ذهنی، من های ذهنی دیگر را تجسم کرده، به آنها نگاه می کنیم و بالاخره سیر می شویم. ما می گوئیم من این معشوق زمینی را هر روز می بینم دیگر، خسته شدم چقدر بینم، چیز تازه ای که وجود ندارد، همین معشوق دیروزی است. اگر از جنس زندگی بودیم، او را هم زندگی می دیدیم و از او سیر و خسته نمی شدیم.]

حدیث

«مَنْ كَانَ لِلَّهِ كَانَ اللَّهُ لَهُ.»

«هر که برای خدا باشد، خدا نیز برای اوست.»

گفته او را من زبان و چشم تو
من حواس و من رضا و خشم تو
-مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۹۳۷

خداوند به انسان گفته اگر فضا را باز کنی من زبان و چشم تو می شوم و از طریق تو حرف می زنم و می بینم. من حواس و رضا و خشم تو می شوم، همه چیز را به من بسپار.

رَوُ که بی یَسْمَع و بی یُبَصِّر توی
سر توی، چه جای صاحب سر توی
-مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۹۳۸

اکنون که به من زنده شدی برو و خیالت راحت باشد چراکه دیگر با گوش من می شنوی و با چشم من می بینی. تو صاحب سر نیستی بلکه تو سر و راز من هستی، خودت را به من بسپار تا من رازم را به وسیله تو آشکار کنم.

چون شدى مَنْ كَانَ لِلَّهِ از وَّله
من تو را باشم كه كَانَ اللهُ له

-مولوى، مثنوى، دفتر اول، بيت ۱۹۳۹

وَّله: حيرت

هرگاه از روى عشق و حيرت، فهميدى كه بايد همه وجودت براى من باشد و ذهنت را خاموش كردى، من هم
براى تو مى شوم و از طريق تو فكر و عمل مى كنم.

حديث

«مَنْ كَانَ لِلَّهِ كَانَ اللهُ لَهُ»

«هر كه براى خدا باشد، خدا نيز براى اوست»

چشمِ او منِ باشم و، دست و دلش
تا رهد از مدبری‌ها مقبلش

—مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۷۹

مدبری: شقاوت و بدبختی
مقبل: روکننده به چیزی، خوشبخت

[خداوند می‌گوید: اگر انسان به من رو آورده و چشم من ذهنی‌اش را کنار بگذارد،] من چشم او و ابزار کارش و مرکزش می‌شوم تا سعادت او از هرگونه بدبختی در امان باشد.

هر چه مکروهست، چون شد او دلیل
سوی محبوبت، حیب است و خلیل

-مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۸۰

هر چیزی که ظاهراً ناخوشایند است، اگر تو را بسوی محبوبت یعنی خداوند هدایت کند آن دوست و یار تو است.
[پس فضا را باز کن و حوادث و وضعیت‌های بدی که ذهنت نشان می‌دهد را نفرین نکن، چرا که آن‌ها هستند که
تو را به سوی زندگی هدایت می‌کنند.]

تیترا

«حکایت آن واعظ که هر آغاز تذکیر دعای ظالمان و سخت‌دلان و بی‌اعتقادان کردی»

آن یکی واعظ چو بر تخت آمدی
قاطعانِ راه را داعی شدی

—مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۸۱

قاطعانِ راه: راهزنان و دزدان
واعظی بود که هرگاه به بالای منبر می‌رفت برای کسانی که راه مردم را می‌زدند و آنان را منحرف می‌کردند، دعا می‌کرد. [مولانا این داستان را می‌گوید تا ما با ذهنمان بد مطلق نیندیشیم و نگوییم که این بد، بد مطلق بوده و برای همه بد است. چه بسا این اتفاق بد به مصلحت ماست، منتها ما با ذهن، بی‌مرادی را می‌بینیم و خوشمان نمی‌آید. در حالی که قضا و کن‌فکان داناست و ما نمی‌دانیم و باید تسلیم شویم، قضا را باز و با خرد زندگی عمل کنیم و پیغام اتفاق را بگیریم.]

دست برمی داشت: یا رَبِّ رَحِمِ رَانَ
بر بَدَانِ و مَفْسِدَانِ و طَاغِيَانِ
-مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۸۲

آن واعظ دست‌های خود را به سوی آسمان بلند می‌کرد و می‌گفت: پروردگارا بر آدم‌های بدکار و مفسد و طغیان‌کنندگان رحم کن.

بر همه تَسْخُرُکُنَّ اهلِ خَيْرِ
بر همه کافردلان و اهلِ دَيْرِ
-مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۸۳

تَسْخُرُکُنَّ: مسخره‌کنندگان
خداوندا، بر همه آنان که اهل خیر را مسخره می‌کنند و نیز بر همه آنان که کافر دل هستند و مرکزشان همانیده است و همچنین بر صومعه‌نشینان رحم کن.

می نکردی او دعا بر اصفیا
می نکردی جز خبیثان را دعا
-مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۸۴

اصفیا: پاکان و برگزیدگان الهی
آن واعظ این دعا را در حق پاک دلان و بزرگانی مثل مولانا نمی کرد بلکه فقط افراد پلید و خبیث را دعا می کرد.

مر ورا گفتند کین معهود نیست
دعوت اهل ضلالت، جود نیست
-مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۸۵

عده‌ای به او گفتند: این نوع دعا کردن متداول نیست، زیرا دعا در حق اهل گمراهی که انسان‌ها را به ضلالت می‌اندازند، جوانمردی و بخشش محسوب نمی‌شود.

گفت: نیکویی ازینها دیده‌ام
من دعاشان زین سبب بگزیده‌ام
-مولوی، مثنوی، دفترچهارم، بیت ۸۶

واعظ گفت: من از این خبیثان و اهلِ گمراهی که انسان‌ها را به ضلالت می‌اندازند، خوبی‌ها دیده‌ام به‌همین دلیل
در حقِ ایشان دعا می‌کنم.

خُبث و ظلم و جور چندان ساختند
که مرا از شر به خیر انداختند
-مولوی، مثنوی، دفترچهارم، بیت ۸۷

این آدم‌های گمراه و تبه‌کار، آن‌قدر خباثت و ظلم کردند که مرا از بدی کردن بازداشتند و به سوی خیر و خوبی
سوق دادند.

هر گهی که رو به دنیا کردمی
من ازیشان زخم و ضربت خوردمی

-مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۸۸

هرگاه رو به دنیا می کردم و هم‌هویت می شدم، من از این‌ها زخم و ضربت می خوردم.

کردمی از زخم، آن جانب پناه
باز آوردندمی گرگان به راه

-مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۸۹

وقتی من ذهنی بالا می آمد و از راه منحرف می شدم، آن‌ها به من ضربه می زدند و به سبب زخم آنان به جانب خدا پناه می بردم یعنی در واقع آن گرگ‌صفتان و تبهکاران دوباره مرا به راه می آوردند.

چون سبب‌سازِ صلاحِ من شدند
پس دعایشان بر منست، ای هوشمند

-مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۹۰

ای هوشیار، چون آن خبیثان سبب‌سازِ به راه آمدن من شدند پس بر من لازم است که دعایشان کنم.

بنده می‌نالد به حق از درد و نیش
صد شکایت می‌کند از رنجِ خویش

-مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۹۱

[مولانا نتیجه می‌گیرد و می‌گوید:] بنده از درد و محنتِ من‌ذهنی‌اش به درگاهِ الهی می‌نالد و از رنجِ خودش شکایت‌ها می‌کند.

حق همی گوید که: آخر رنج و درد
مر تو را لابه کنان و راست کرد

-مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۹۲

لابه: درخواست همراه با فروتنی، التماس، زاری

خداوند به آن بنده نالان می گوید: بالاخره این درد و رنج، تو را به تضرع واداشت و به راه راست آورد.
[انسان‌هایی که از دانش مولانا و بزرگان خبر ندارند و فضاگشایی نمی‌کنند، ناشکری و طغیان را کنار نمی‌گذارند
و پیغام اتفاقات را نمی‌گیرند، تا دچار درد و رنج نشوند، کارهای بدشان را ترک نمی‌کنند.]

این گله زان نعمتی گن کت زند
از در ما، دور و مطرودت کند
-مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۹۳

کت: که تو را
مطرود: رانده شده، دور کرده شده
[زندگی می گوید:] به جای این که از درد گله و شکایت کنی، برو از آن نعمتی گله کن که تو را به خود مشغول
می کند و راحت را می زند و از درگاه ما دور و مطرودت می سازد.

در حقیقت هر عدو داروی توست
کیمیا و نافع و دلجوی توست
-مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۹۴

در حقیقت هر چیزی که این لحظه ذهنت نشان می دهد و می گوید دشمن تو است، داروی توست و برای تو حکم
«کیمیا» دارد زیرا اگر فضا را باز کنی آن فضای گشوده شده، مس من ذهنی تو را به طلای حضور تبدیل می کند، به
تو سود می رساند و از تو دلجویی می کند.

که ازو اندر گُریزی در خَلا
استعانت جویی از لطف خدا
-مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۹۵

خَلا: خلوت، خلوت‌گاه
اِسْتِعَانَت: یاری خواستن، یاری، کمک

زیرا از شر آن دشمن یا وضعیتی که ذهنت آن را بد می‌داند به فضای یکتایی می‌گریزی و از لطف خدا یاری می‌طلبی.

حدیث
«أَذْكُرُنِي فِي الْخَلَا أذْكُرْكُمْ فِي الْمَلَأِ الْأَعْلَى.»
«مرا در خلوت یاد کنید [یعنی وقتی درد می‌آید مرتب فضاگشایی کنید و پیغام آن را بشنوید] تا شما را در ملأ
اعلیٰ یاد کنم.»

در حقیقت دوستان دشمنند
 که ز حضرت دور و مشغولت کنند
 -مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۹۶

درحقیقت اگر درست و با خرد زندگی نگاه کنی دوستان من ذهنی‌ات دشمن تو هستند، زیرا تو را از درگاه خدا، از فضای یکتایی، دور کرده و به همانیدگی‌ها و چیزهای این جهانی مشغول می‌کنند.


(قرآن کریم، سوره زخرف (۴۳)، آیه ۶۷) «الْأَخْلَاءُ يَوْمَئِذٍ بَعْضُهُمْ لِبَعْضٍ عَدُوٌّ إِلَّا الْمُتَّقِينَ.»
 «در آن روز (رستاخیز) دوستان، [من ذهنی] دشمن یگدیگرند مگر پروا‌پیشگان.»

با تشکر:
 تنظیم‌کننده متن: لیلا
 گوینده: لیلا



با سپاس از بینندگان گنج حضور بابت ارسال پیغام‌های معنوی خود





**برنامه گنج حضور با اجرای پرویز شهبازی
را در سایت زیر تماشا فرمایید.**

www.parvizshahbazi.com